

## فرهنگ

## ماجرای هدیه باور نکردنی افسر روس به سردار سلیمانی

حاج قاسم سعی می‌کرد هر بار که به دمشق می‌رود، سوغاتی از ایران برای مردم منطقه به ویژه فلسطینی‌ها ببرد. از گزو پسته گرفته تا صنایع دمستی کشورمان. حتی برای آبدارچی احمد جبرئیل که افسر نیروی هوایی سوریه و رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین بود، هم چیزی می‌آورد که بگوید به یادش بوده است. حاج قاسم در قلب مردم منطقه نفوذ پیدا کرده بود.

یکی از فرماندهان روسی به حاج قاسم خیلی علاقه‌مند شده بود. هر بار سری به مقر می‌زد و می‌دید سردار سلیمانی نیست، ناراحت می‌شد. به بچه‌ها سپرده بود هر وقت ژنرال سلیمانی آمد، او را باخبر کنند یا به سردار بگویند که او سراغش را گرفته است. یک بار که حاج قاسم آمد، به سردار گفتیم: فلانی چوبای احوالت بوده و اصرار داشته شما را ملاقات کند. اول حاجی چندان جدی نگرفت. اما وقتی از اصرار او برای ملاقات شنید، گفت برویم لاذقیه به دیدارش. او در لاذقیه سوریه مستقر بود. سردار سلیمانی گفت که چون سوغاتی برایش نیاوردم، نمی‌شود دست خالی برویم. از بچه‌ها پرسید که چند فرزند دارد. بعد، هدیه‌ای برای خانواده‌اش تهیه کرد؛ شامل یک گردن‌بند برای خانمش و مقداری طلا برای دخترش. جلسه فرمانده روسی با حاج قاسم برگزار شد و بعد از پایان جلسه حاج قاسم به بچه‌ها گفت که من که رقتم، شما هدیه را به او بدهید.

جالب اینجا بود که افسر روسی، مسلمان نبود، اما وقتی حاج قاسم قرار بود به خانه آنها در لاذقیه برود، همه را جمع می‌کرد. حاجی که خداحافظی کرد، بچه‌ها هدیه را به افسر روسی دادند. او با دیدن هدیه خیلی متعجب شده بود. چرا که تصور نمی‌کرد حاج قاسم با آن ابهت که یک فرمانده نظامی و مقتدر است، چنین هدیه‌ای بیاوردا خود افسر روسی تعریف می‌کرد که وقتی هدیه را به همسر و دخترم دادم، هر دو در کنار خوشحالی، متعجب شدند و گفتند: واقعا ژنرال سلیمانی چنین هدیه‌ای داده است؟ حاج قاسم با این کار، هم خود افسر روسی و هم خانواده او را تحت تأثیر قرار داد؛ تا جایی که افسر روسی حتی به نیروهای حاج قاسم در سوریه گفته بود که می‌خواهم هدیه‌ای به ژنرال سلیمانی بدهم. به نظر شما چه چیزی مناسب است و خوشحالش می‌کند؟ خلاصه اصرار می‌کنند و می‌گویند که او هر چه بخواهد ما بدهیم. این اصرار به گوش حاج قاسم می‌رسد و سردار سلیمانی هم چون همیشه به فکر دفاع از مظلومان بود، به جای اینکه برای خودش چیزی طلب کند، برای جبهه مقاومت از افسر روسی چیزی خواست. حاج قاسم به بچه‌ها گفته بود، بگویید «۱۰۰۰ موشک کروزر لازم داریم! شما این موشک‌ها را به ما بدهید تا از شما بخیرم. افسر روسی هم در جواب درخواست حاج قاسم گفته بود که «۱۴۰ موشک کروزر داریم که ۱۰۰ تا را به شما می‌دهیم و ۴۰ تا را برای خودمان نگه می‌داریم. او این موشک‌ها را که هر کدام ۷۰ هزار دلار قیمت داشت، به حاج قاسم هدیه داد و روسیه هیچ پولی بابت این موشک‌ها دریافت نکرد. یعنی هفت میلیون دلار. با این اقدام، نیروهای مقاومت مسلح شدند و رژیم صهیونیستی دیگر جرأت چولان دادن نداشت.

این افسر روسی که اکنون فرمانده هوافضای ارتش روسیه است، زمانی که حاج قاسم به شهادت رسید، در کنار همسر و فرزندش با عکسی از سردار سلیمانی عکسی انداخته و آن را فرستاده بود تا از این طریق از شهادت حاج قاسم ابراز تأسف کرده باشد؛ به طوری که در زیر عکس‌شان نوشته بود «... ما هیچ کاری نتوانستیم انجام دهیم، اما ما را در غم خود شریک بدانید».

مقدس رقتم ... بعد از زیارت به دنبال باشگاه ورزشی می‌گشتم. چشمم به یک زورخانه در نزدیکی حرم افتاد. حالا دیگر هم میل می‌گرفتم و هم کتاده می‌زدم و هم بیش از هفتاد مرتبه شنا می‌رفتم. یک جوان خوش‌تنییی که آقا سیدجواد صدایش می‌کردند، تعارفم کرد. با یک لُنگ ورزشی وارد گود شدم. ... سیدجواد از من سوال کرد: «بچه کجایی؟» گفتم: «کرمان.» اسمم را سوال کرد. به او گفتم: ... اصرار کرد هر روز عصر به باشگاه آن‌ها بروم ... روز بعد همراه سیدجواد دیگری هم آمدیمود که او را حسن صدا می‌زدند. ... سه‌تایی روی یکی از میزهای ورزشی نشستیم. سیدجواد سوال کرد: «تا حالا نام دکتر شریعتی را شنیده‌ای؟» گفتم: «نه. کیه مگه؟» سید بدون وا همه خاصی توضیح داد: «شریعتی معلّمه و چند کتاب نوشته. او ضدّ شاهه. ... دوستش حسن به سخن آمد. سوال کرد: «آیتا... خمینی رو می‌شناسی؟» گفتم: «نه. گفت: «تو مقلّد کی هستی؟» گفتم: «مقلّد چه؟» و هر دو به هم نگاه کردند ... سید و دوستش توضیح مفصلی درباره مردی دادند که او را آیت‌ا...! خمینی معرفی می‌کردند. بعد [سیدجواد]نگاه عمیقی به اطراف کرد و از زیر پیراهنش عکسی را درآورد. عکس را برابر چشمانم قرار داد: عکس یک مرد روحانی میان‌سال که عینک بر چشم، مشغول مطالعه بود و زیر آن نوشته بود: «آیتا...! العظمی سید روح... خمینی... از من سوال کرد: «می‌خوای این عکس رو به تو بدم؟» به سرعت جواب دادم: «بله، می‌خوام.» حسن، دوست سیدجواد، گفت: «نهایت این عکس رو کسی ببینه وگرنه ساواک تو رو دستگیر می‌کنه.» عکس را گرفتم و در زیر پیراهنم پنهان کردم. خداحافظی کردم و از آن‌ها جدا شدم. «شریعتی و خمینی» دو نام جدیدی بود که می‌شنیدم. «یک انقلابی «دو آتیشه» «حالا من یک «انقلابی دوآتیشه»، شدیدتر از علی یزدان‌پناه بومد و بدون ترس از احدی، بی‌محبا! اعلیه رژیم!حرف می‌زدم ... او سال ۵۶ بود. مدت‌ها امتحان برای گواهی‌نامه رانندگی می‌دادم. قبول شده‌بوم. به مرکز راهنمایی و رانندگی برای گرفتن گواهی‌نامه خود مراجعه کردم. افسری بود به نام آذری‌نسب. گفت: «بیا تو، اتفاقاً گواهی‌نامه‌ات من خرابه می‌خوره. آماده‌است تحویل بگیري.» من از طعنه او خیلی متوجه چیزی نشدم. مرا به داخل اتاقی هدایت کردند. دو نفر درجه‌دار دیگر هم وارد شدند و شروع به دادن فحش‌های رکیک کردند. من در محاصره آن‌ها قرار داشتم و هیچ راه گریزی نبود. آن‌ها با سبلی و لگد و ناسازی غیرقابل بیان می‌گفتند: «تو شب‌ها می‌روی دیوارنویسی می‌کنی؟» آن‌قدر مرا زدند که بی‌حال روی زمین افتادم. از بینی و صورتم خون جاری بود. یکی از آن‌ها با پوتین روی احساس ایستاد و آن‌چنان ضربه‌ای به شکمم زد که شکم کردم همه احشای درونم نابود شد. به‌رغم ورزشکار بودن و تمرینات سختی که در ورزش کاراته و زورخانه می‌کردم، توانم تمام شد و بی‌هوش شدم ... سه روز از شدت درد تکان نمی‌توانستم بخورم! اما انرژی جدیدی در خود احساس می‌کردم. ترس از کتک خوردن و شکنجه فروریخته بود. فکر کردم هر چه باید بشود، بشود. ...! با هر ضربه و لگدی کلمه «خمینی» در عقق وجود من حک شده‌بود.»

«**سلیمانی عزیز»** از جمله اولین آثاری است که پس از

شهادت سردار قاسم سلیمانی به منظور معرفی بخشی از شخصیت و منش این سردار رشید اسلام منتشر شده و از زمان انتشار تاکنون، با استقبال خوبی از سوی مخاطبان همراه بوده است. از جمله ویژگی‌های این اثر، روایت خاطرات به صورت کوتاه و با زبانی ساده و شیرین است. این اثر نتیجه مصاحبه‌ها، گفتگوها و خاطرات شفاهی دوستان، هم‌زمان و آشنایان شهید سلیمانی که سعی دارد با قلمی ساده و دلنشین، گوشه‌ای از زندگی مرد همیشه در صحنه جبهه مقاومت را پیشکش نگاه خوانندگان می‌کند.



# ماجرای نماز حاج قاسم قبل از ملاقات با پوتین در کتاب «سلیمانی عزیز»

می‌گفت در طول عمرش همچنین لذتی از نماز نبرده بوده.

پایان نماز پیشانی‌اش را گذاشت روی مهر. به خدای خودش گفت: «خدایا این بود کرامت تو، به روزی توی کاخ کرملین برای نابودی اسلام نقشه می‌کشیدند، حالا من قاسم سلیمانی اومدم اینجا نماز خوندم.»

◀ **راوی: حجت‌الاسلام کاظمی کیاسری**

مراسم دانش‌آموختگی دانشگاه امام حسین (ع) بود. فرماندهان نظامی ایستاده بودند. حضرت آقا از پله‌ها رفتند بالا و روی جایگاه آمدند. فرماندهان، فرمانده کل قوا را که دیدند، احترام نظامی گذاشتند. احترام حاجی، اما جور دیگر بود و با همه فرق داشت. یک دست به احترام معمول نظامی

کنار سر گذاشته بود، یک دست هم روی سینه.

می‌دانستم هیچ کار حاجی بی‌حکمت نیست. پرسیدم: «حاجی، عرف نظامی اینه که برای احترام دست رو کنار سر می‌ذارن. این دست که روی سینه گذاشتی دیگه قضیه‌اش چیه؟»

گفت: «حس کردم آقا نگران. دست گذاشتم روی سینه‌ام تا بگم حاج قاسم فدات بشه آقای من.»

◀ **راویان: حجت‌الاسلام شیرازی و آیت‌الله سیدحمید حسینی‌از فرماندهان حشدالعربی**
صحبت‌های جلسه تمامی نداشت. قرار شد باقی‌اش برای صبح فردا، ساعت شش.



# روایت‌های جذاب حاج قاسم از زندگی خودش

بعضی وقت‌ها حکم پاسگاه را انجام می‌دادند. هر

سال یک معلم جدید می‌آمد. بهترین آن‌ها تشکری، دوره‌گرد با دادن کُرک و پشم می‌خرید. مثل جوجه اردکی دنبال او می‌رفتم. در روز چندبار زمین می‌خوردم یا خار در پاها و دست‌هایم فرومی‌رفت! پیوسته از سرپنجه‌ای پایم خون می‌چکید و مادر آرام‌آرام، با سوزن خیاطی، خاراها را از پایم درمی‌آورد و با آشتُرک (گیاهی دارویی) محل زخمها را مرهم می‌گذاشت،»

● **شیرینی سخاوت، در عین نیاز**

«تمام زمستان تا ماه دیوم بهار، همه چشم ما به جوال گندم‌ها بود که یکی پس از دیگری تمام می‌شدند. مادرم به شدت مراقب بود که دچار مشکل نشویم؛ لذا برای برکت گندم‌ها، بعضی وقت‌ها مقداری کُرَد (نخود سبز) داخل گندم‌ها می‌کرد. هفته‌ای یکی دوبار هم، وسط آن‌ها، نان سلیک (ارزن) می‌پخت و به ما می‌داد که نان فقیرترین مردم بود. در عین حال، در همین نداری، روزی نبود که خانه ما خالی از مهمان باشد ... در همسایگی ما خانه‌ای بود که آه در بساط نداشت. مادرم که نان می‌پخت، بچه‌های او می‌ایستادند به تماشا. هنوز ایستادن آن دو دختر در ذهنم مجسم است. مادرم چند دسته نان به آن‌ها می‌داد و این عمل هر روز تکرار می‌شد. بعضی وقت‌ها هم برادرم، حسین، ناراحت می‌شد و آن‌ها را دعوا می‌کرد؛ اما گرسنگی باعث می‌شد تکان نخورند تا دسته‌های نان را دریغی نکنند!»

● **بوی خوش بیسکویت!**

«در مدرسه ما[آقا معلم همه‌کاره بود. آن وقت سپاه‌دانش بود. سپاهی دانشی‌ها خیلی قدرت داشتند.

«قاسم سلیمانی در زندگی، آن‌چنان که یک فرمانده نظامی باید باشد، منظم و دقیق بود. او برای دقیقه‌های زندگی‌اش برنامه داشت. ساعت‌های کاری و فشردگی مسئولیت‌هایش، بیشتر اوقات وقتی برای امور شخصی‌اش باقی نمی‌گذاشت؛ اما یک چیز در این میان استثنا بود: مطالعه کردن و نوشتن. حاج قاسم، هم خودش، هم بچه‌هایش را موظف به خواندن می‌دانست.دایره کتاب‌های انتخابی‌اش وسیع بود: از شعر فارسی و رمان خارجی تا کتاب‌های تاریخی و سیاسی و از همه خاطره‌ها و شرح حال‌ها تا کتاب‌های نظامی. روش خواندنش هم، در نوع خود، جالب بود: کتاب را با دقت می‌خواند. بر ابتدا و میانه و انتهای کتاب یادداشت می‌نوشت. گاهی حتی یادداشت‌های مفصل‌ترش را در دفتر جداگانه‌ای ثبت می‌کرد. بسیاری از کتاب‌ها را با مایژیک رنگی نشانه‌گذاری می‌کرد و خط می‌کشید. بله، این‌طور با کتاب مانوس بود.» این‌ها فرازهایی است از مقدمه کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم»، به قلم خانم زینب سلیمانی. «از چیزی نمی‌ترسیدم»، یک زندگی‌نامه خودنوشت یا به قول دانشگاهی‌ها، اتوبیوگرافی است. وقتی مقدمه این کتاب را می‌خواندم، گزارش دختر گرامی حاج‌قاسم از نحوه ارتباط پدرش با کتاب و کتاب‌خوانی، بیش از همه نظرم را جلب کرد؛ کسانی که اهل کتاب خواندن هستند، عموماً در نوشتن مطلب هم توانایی خاص پیدا می‌کنند و شاهد این مدعی‌ام، نثر صریح و ساده سردار است درباره زندگی خودش و صد افسوس این گزارش دلچسب و خواندنی را، ناتمام گذاشته و به قول فرزندش، آن‌قدر مشغله‌های مهم و حساس داشته‌است که نتوانسته این نوشته را به آخر برساند.

این گزارش کوتاه، حال و احوال سردار را از تولد تا ۲۲ سالگی، یعنی بین سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷، نشان می‌دهد و نحوه شکل گرفتن شخصیت و منش او را برای خواننده به تصویر می‌کشد. حجم کتاب کم است و هنگامی که خواننده به صفحه پایانی آن می‌رسد، همچنان در عیش ندانستن ادامه روایت، می‌سوزد. این روزها و در آستانه دومین سالروز شهادت سردار حاج‌قاسم سلیمانی، شاید آوردن فرازهایی از متن شیرین و خواندنی زندگی‌نامه او، خالی از لطف و بهره معنوی نباشد.این کتاب، سال گذشته و به مراسم حضور خانواده شهید و جمعی از مسئولان وعلاقه‌مندان به سردار دل‌ها، روز ۱۴ دی‌ماه ۱۳۹۹، همراه با یادداشت رهبر انقلاب بر آن، رونمایی شد و پس از انتشار، به سرعت موردتوجه قرار گرفت. اینک با هم فرازهایی از این زندگی‌نامه خودنوشت را مرور می‌کنیم؛فرازهایی که درواقع، گزارشی از چگونگی تکوین شخصیت آن شهید بزرگوار، به روایت خود اوست.

● **سیراب از زلال مهر مادری**

«آرام‌آرام از بغل مادر به چادر بسته شده به پشت او منتقل می‌شوم. بعضی وقت‌ها از صبح تا ظهر، روی پشت او، داخل چادر بسته شده قرار داشتم و او در تمام این حال، در حال کار کردن بود یا درو می‌کرد یا بافه جمع می‌کرد یا خانه را رفت و روب می‌کرد و یا گله را می‌دوشید یا غذا و نان می‌پخت و من چه آرامش در پشت او داشتم! همان‌جا می‌خوابیدم. به نظرم مادرم هم از حرارت من آرامش داشت. با راه افتادن، کار کردن